

روایت میدانی زینب مرزوقی، خبرنگار «فرهیختگان» از وضعیت مردم بلوچستان

# گرفتار سیل و تبعیض



زینب مرزوقی خبرنگار گروه شد روز

قرار بود همان رابط محلی که می‌شناختم، یکی از هم‌محلّه‌ای‌هایش را دنبالم بفرستد، جایی نزدیک فرودگاه چابهار یا خود شهر چابهار. خودم را به پلیس راه چابهار رساندم. «یونس» همان کسی بود که باید با او به روستای «کنهائی‌کش» شهرستان دشت‌یاری می‌رفتم. چندصد کیلومتر دورتر از محل زندگی و زادگاهم، قرار بود خودم را به شرقی‌ترین روستای ایران برسانم تا کسی از درد بلوچستان بگویم و بنویسم که مبدا قتل‌و‌قال و اخبار سیاسی این روزها، ما را از درد هموطنان مان غافل کند. روستا حدود ۱۴۰ کیلومتر با چابهار فاصله داشت. ۱۴۰ کیلومتری که اتوبان و جاده صاف نیست، بلکه مسیری است که تا همین چند روز پیش غرق در آب بود و قبلش هم وضعیت مسیر، تعریف چندانی نداشت. ماشین یونس خاوری بود که هر روز حوالی ساعت ۴ صبح با آن، صیفی جات و سبزیجات مردم روستای کنهائی‌کش را جمع می‌کرد و به میدان ترابار چابهار می‌برد. بعدها از خود میزبانم آقای «شنبه» شنیدم که اگر یونس نباشد، کار کشاورزهای روستالنگ می‌ماند.

با یونس که تماس گرفتم، صدای پیشوازش صدای سردار شهید بود. «من آدم‌اش را خودم، من و رفقای خودم...» جایی پس ذهنم نگهش داشتم که داستانش از آن خودش بریسرم، به سمت روستای کنهائی‌کش راه افتادم. مسیرومان این بود که ابتدا باید از روستای نویندیان عبور می‌کردیم و بعد از آن به سمت کنهائی‌کش می‌رفتیم. کنار جاده فعلی چابهار به نویندیان، جاده قدیم قرار دارد. ماشین‌ها از آن مسیر ترددی نداشتند اما جاده قدیم به دلیل شدت سیلاب و بارندگی اخیر آسیب دیده بود. کنار جاده فعلی هم خرابی‌های قابل‌مشاهده‌ای از سیل و بارندگی باقی مانده بود. سطح جاده هم همچنان گلی بود. جلوتر که رفتم یونس گفت بخشی از جاده چابهار به نویندیان چند روزی کامل زیرآب بود. پلی که روی رودخانه مسیر قرار دارد، آن هم به زیرآب رفته بود و هیچ جوره نمی‌شد تردد کرد. از کنار پل که گذشتیم، ماشینش را کنار زد و خرابی به زیرآب رفتن آن بخش را نشانم داد. آسفالت کف جاده کنده شده و تکه‌تکه شده بود. به وضوح می‌شد آثار زیرساخت‌های غیراستاندارد را دید.

یونس مسیر ۱۴۰ کیلومتری را چندبرابر زمان معمول کش داد. مسیر هر روزش بود و آدم همین جاده‌ها. بارش فرقی نداشت آن روز کنار بار باقی مانده صبحش، یک خبرنگار هم هست. برای همین ترجیح دادم در مسیر رسیدن به کنهائی‌کش با یونس صحبت کنم. اول از همه قصه پیشوازش را پرسیدم و با خنده گفت: «مریداش هستم!» اسفند به دلیل بیشتر از این دیگر نمی‌خواهد درباره این موضوع توضیح دهد. یونس و هم‌روستایی‌هایش سنی مذهب و اهل ذکر بودند. پیروان فرقه اهل ذکر در ایران فقط همان حوالی شرق کشور و بلوچستانند. آداب و رسوم دینی چند مذهب از اسلام را با هم آمیخته بودند و به همان اهل ذکر معروفند. بزرگان دینی‌شان هم در ایران نیستند و اگر مشکل دینی برایشان به وجود بیاید، با واسطه‌هایی از طریق مجامع دینی و مذهبی بین‌المللی در ایران، به بزرگان دینی‌شان در پاکستان وصل می‌شوند.

برای رفتن به کنهائی‌کش وارد یک فرعی سنگلاخی شدیم و باید از روی پلی که روی رودخانه سرباز است، رد می‌شدیم. تا روز جمعه ۱۱ اسفند به دلیل سرریز کردن سد پیشین‌یک، مسیر ورود و خروج به کنهائی‌کش بسته بود و پل به زیرآب رفته بود. در این چند روز بارندگی، بدون اطلاع قبلی و گه‌گداری، سد را باز کرده‌اند و تنها مسیر عبور و مرور را بسته بودند. یونس می‌گفت که میزبانم، «شنبه» تماس گرفته بود که از تهران میهمان داریم و سد را تا حوالی ظهر باز نکنید، پل را ظاهراً همین چندسال پیش، اهالی با کمک خیرین ساخته بودند. قبل‌ترها مردم روستای کنهائی‌کش برای رفتن از این سمت رودخانه به آن سمت، سوار ماشین سنگین می‌شدند. وقت‌هایی که ماشین یا وسیله‌ای برای جابه‌جایی‌شان نبود، جوانانی که تازه نفس بودند، شنا می‌کردند. آنجا برایم جالب و عجیب بود، این بود که همان چند کیلومتری که رودخانه سرباز از کنار روستای کنهائی‌کش می‌گذشت، زیستگاه گاندوهای معروف بلوچستان بود. چندتا از بچه‌ها و نوجوانان روستا در حمله با گاندوها آسیب دیده بودند. با وجود این اما انگار چاره‌ای به جز هم‌زیستی با گاندو و بی‌مسئولیتی‌های موجود در منطقه‌شان نداشتند.

خانه‌های کنهائی‌کش در سیل اخیر زیرآب رفته بودند اما سیلاب و طغیان رودخانه به حدی بود که به زمین‌های کشاورزی روستا آسیب‌زده بود. عمده کشاورزی منطقه در فصل زمستان است؛ چراکه تنها در همین فصل است که آب کافی و لازم برای کشاورزی در اختیار کشاورزان منطقه است. البته شدت بارندگی نیز به حدی بود که ۱۰ خانه از خانه‌های گلی روستای کنهائی‌کش تخریب شده بود و هلال‌احمر چند روز پس از سیلاب تنها با آوردن سه دستگاه چادر و ۵۰ بسته مواد غذایی حضور پیدا کرده بود.

میزبانم در کنهائی‌کش آقای «شنبه کنهائی‌کش دهقان» مرد کشاورزی بود که مسئولیت ساخت یک بوم‌گردی در منطقه را به کمک خیرین بر عهده داشت. خانه شنبه شبیه به پایگاه روستا بود. هر میهمانی که وارد روستا می‌شد، شنبه میزبانش بود. فارسی را سخت حرف می‌زد. اکثر کلماتش بلوچی بود اما نجابت و میهمان‌نوازش را به راحتی و با هر زبان دیگری می‌شد فهمید. چند سوال درباره روستا و وضعیتش پرسیدم، دست و پا شکسته و سخت که جواب داد، یکباره رفت دنبالم دهیار روستا تا او به سوالاتم درباره روستا پاسخ دهد.

«عبدالرحیم دلوش زهی» از سال ۸۹ دهیار روستای کنهائی‌کش است. جوان ژولیده‌ای که انگار منتظر بود کسی بیاید تا حرف‌های نگفته‌اش را به او بگوید و طرف مقابلش به هم بشود. درد بود که این جوان کلمه می‌کرد و من باید می‌شنیدم. بی‌مسئولیتی و نبود امکانات در کنهائی‌کش از آنچه تصور می‌کردم هم خیلی بیشتر بود. هیچ مسئولی در این چند روز سیل به کنهائی‌کش سر نزده بود و دهیار روستا بعد از چند روز وقتی امدادگران هلال‌احمر در روستای بالاتر یعنی «درگس» حضور داشتند، سراغ‌شان رفته و آنها را به کنهائی‌کش کشانده. امدادگران هم به دادن سه چادر اکتفا کرده رفته بودند. همین عبدالرحیم می‌گفت برای احداث مسیر کنهائی‌کش، اداره راه، بخشداری و فرمانداری هر بار به‌نحوی آنها را بازی داده است. مسیر دشتیاری بیش از ۸۰ کیلومتر راه است و تنها ۶۵ کیلومتر جاده ساخته شده است. برای این ۲۰۵ کیلومتر هم تا خود وزارتخانه رفته‌اند. دشتیاری چندسالی می‌شود که شهرستان شده و پیش از این جزء چابهار بود.

برای دریافت خدمات سلامت، اهالی کنهائی‌کش مجبورند به روستای بالاتر بروند. هر چهار روستای منطقه البته درمانگاه ندارند و امکانات در حد همان مراقبت سلامت است. وقتی پیگیر احداث درمانگاه شد‌اند، ظاهراً به آنها گفته‌اند جمعیت به قدری نیست که بتوان در آن منطقه درمانگاه احداث کرد. معین سعیدی برای این روستا مجوز احداث یک خانه سلامت گرفته بود اما علوم پزشکی مدت‌ها شماره مصوبه را به دهیار نمی‌داد تا مساله احداث را پیگیری کند. به عبدالرحیم می‌گفتند روستاهای دیگر مهم‌تر است و خیر بودن آنها خنده بهداشت بسازد! ظاهراً با پیگیری معین سعیدی بالاخره شماره مصوبه را گرفته‌اند و حالا کسی را فرستاده‌اند تا کارهای مراقبتی را آموزش ببیند. وقتی پرسیدم دلیل چیست؟ عبدالرحیم می‌گفت که قصه‌اش دراز است و اینجا هرکسی می‌رود سراغ قوم و خویش خودش. آموزش و پیدا کردن همین فرد همین هم داستان عجیبی داشته است. به عبدالرحیم گفته بودند بروید یک خانم دیپلمه پیدا کنید تا او را برای دریافت آموزش‌های لازم اعزام کنیم. کل روستا را گشته بودند و یک خانم دیپلمه پیدا نکرد‌اند. به خودشان آمده‌اند و متوجه شده‌اند که در این سال‌ها به خاطر رودخانه، دختری نداشته‌اند که برود روستای پایین‌تر و درس بخوانند. کل ده‌هزار نفر را گشته بودند و دختر دیپلمه نداشتند.

### ۱۵ ماهی ۱۵ لیتر آب سهمیه هر فرد

ظاهراً بعد از پیگیری نماینده چابهار ظاهراً در سال‌ها یک گروه هجادی به منطقه رفته و برای کنهائی‌کش لوله‌کشی کرده بود، بعد هم با کمک خیرین موتور یک اینچ و کابل خریداری کرده بودند و با نصب موتور روی چاه کشاورزی آقای شنبه، آب به لوله‌ها رسیده بود. ۱۴۰ خانوار از همین چاه کشاورزی آب استفاده می‌کردند. پیش از این هم حوضچه‌هایی داشتند که آب را در آن نگهداری می‌کردند و از آن حوضچه‌ها آب‌های مصرفی‌شان را برداشت می‌کردند. شرب، شست‌وشو، استحمام و... به حوضچه‌ها «هونک» می‌گویند. آب منطقه‌ای بیمانکاری گذاشته بود که گاهی آب می‌برد و گاهی هم یادش می‌رفت سری بزند. سهمیه هرکس از تانکر بیمانکار ۱۵ لیتر بود. سر هر ماه می‌آمد. هر وقت هم هونک‌ها خالی می‌شد، به قول عبدالرحیم، از بغل همین گاندوها آب می‌آوردند!

### حمله همیشگی گاندوها به مردم

آخرین حمله گاندوها به مردم کنهائی‌کش تیرماه ۱۴۰۰ سیل شده بود و گاندوها جابه‌جا شده بودند. چند نوجوان روز جمعه راه می‌افتند که سر جاده بروند. چیزی به کنار پای یکی از آنها برخورد می‌کند. دستش را که درون گل و لای می‌گذارد، گاندو هم دست پسر نوجوان را می‌گیرد. پسرک زندگی می‌کند و با پا توی پوزش‌اش می‌کوبد. دست پسرک اما قطع می‌شود. تا مرکز بهداشت درگس پسرک را می‌برند، اما مرکز درمانی حتی یک مسکن هم برای تزریق نداشتند. تارسیدن به چابهار و فرستادن پسرک به بیمارستان هم سه ساعتی طول می‌کشد. این فقط یکی از مصدومان حمله گاندوها به اهالی کنهائی‌کش است.

### دختران تابوشکن دهه نودی

وضعیت تحصیلی کودکان کنهائی‌کش هم جالب نیست. فقط یک مدرسه ابتدایی دارند. برای متوسطه اول، بچه‌ها را به روستای پایینی می‌فرستند.

مدرسه متوسطه هم توسط یکی از همین پوش‌های مردمی معروف ساخته شده است. در این چند روستا در مجموع چهار مدرسه وجود دارد که فقط یکی از آنها ساخت دولت است و به دستور مستقیم یکی از روسای‌جمهور سابق، در حاشیه سفرش به منطقه ساخته شده است. به خاطر نبود مدارس و سختی دسترسی مسیر روستاها، معمولاً خانواده‌ها دختران‌شان را به مقاطع بالاتر نمی‌فرستند. تا همین چندسال پیش برای رسیدن به مدرسه باید از وسط رودخانه عبور می‌کردند و خبری از پل نبود، نه که نمی‌خواستند ولی فقر و نداری و خشکسالی نمی‌گذاشت دختران را برای ادامه تحصیل به مدرسه‌ای در روستای دیگر بفرستند. گرفتن سرویس و فرستادن‌شان به روستای پایین‌تر هزینه داشت. پدران‌شان هم که کشاورز هستند و چندسالی می‌شد که کشاورزی این منطقه به علت خشکسالی راکد بود.

به قول عبدالرحیم، فرهنگ بلوچی‌شان هنوز قالب است اما می‌خواهند دختران نسل جدیدشان ادامه تحصیل بدهند تا بلکه با فرهنگ نادرست روبه‌رو شوند. می‌گفت تازه چهار تا پنج سالی است که پیگیر جدی تحصیل دختران کنهائی‌کش هستند و نسلی که درحال تابوشکنی هستند، امسال وارد دهم ابتدایی شده‌اند. پسرها ولی تحصیل کرده‌اند. از قضا دانشجو و فارغ‌التحصیل دانشگاه‌های برتر کشور هم دارند. با وجود تمام کم‌کاری دستگاه‌های فرهنگی اما مدارس دینی در آن منطقه هم درحال فعالیت بود. به قول عبدالرحیم فقط کافی است یک کودک بلد باشد راه برود. همین کافی است تا پیش به مدارس دینی کشیده شود و تحت آموزشش‌شان قرار بگیرد.

### درحال ترمیم زخم‌های قبلی‌مان هستیم

رودخانه اگر مدیریت شود و سیل بندها درست شود، باران برای اهالی این منطقه برکت است. اصلاً مشکل در آن روستا سیلاب و بارندگی نبود. باران همیشه رحمت است اما سوء مدیریت، این رحمت را به زحمت تبدیل کرده و حالا سم بارندگی که می‌آید، دست و دل‌شان از ترس خسارت دیدن می‌لرزد. عبدالرحیم می‌گفت که برای مدیریت تمام این خسارت کنهائی‌کش تنها ۲ کیلومتر سیل‌بند نیاز دارند. ۲ کیلومتر سیل‌بند اعتبار ویژه و خاصی نمی‌خواهد. حتی سیل‌بند آنقدرها هم زمان نبرد؛ اما سال‌هاست که انجام نشده است. همان سیل‌بند غیراصولی و اندکی که کنار رودخانه احداث شده بود، کار اهالی روستا بود. عبدالرحیم می‌گفت که برای ساخت سیل‌بند، اهالی به کمک مسئولان می‌آیند. با تمام فقر و نداری‌شان، حتی هزینه کارگر و راننده بولدوزر را هم می‌دهند. اما کسی نیست که ماشین سنگین بیاورد و پای کار ساخت یک سیل‌بند دو کیلومتری باشد. مشکل اصلاً سیلاب و بارندگی نبود. مشکل سوء مدیریت و بی‌برنامگی بود که انگار سال‌هاست بلوچستان را غرق کرده است. تمام زمین‌های کشاورزی کنار رودخانه زیرآب رفته بود؛ همه محصولات‌شان. بامیه و موز کاشته شده، زیرآب مانده بود و دیگر بدون استفاده شده بود. پسر جوانی بیست و چند ساله خودش را زیربار قرض و قسط فرستاده بود و امسال زمینش را به زیر کشت بامیه برده بود. سیل بی تدبیری اما دهان باز کرده بود و همه‌اش غرق شد. حالا جوانک مانده و قرض و نداری و مسایلی که اجاره کرده بود. اینها را عبدالرحیم می‌گفت. هر چند سال یک بار، باران به همان شدت می‌بارد. به قول خودشان سیل‌هایی از این ویرانگرتر داشته‌اند. اینها اتفاق جدیدی نیست؛ اما آنقدر زیرساخت‌ها ضعیف است که آثار خرابی سیل قبلی تا سیل بعدی باقی می‌ماند. آنقدر این مردم در فلاکت و فقرند که در طول مدت چندسال، همه تالش‌شان را می‌کنند تا زمین کشاورزی و چاه‌هایشان را احیا کنند ولی باز هم سوء تدبیر مسئولان استانی باعث به راه افتادن سیلاب می‌شود و باز هم خسارت روی دست کشاورزان باقی می‌گذارد.

### روز دوم؛ به مسئولانی که در تهران هستند بگویید یک شب بیابند در بلوچستان بخوابند

قرار بود که شب به سمت پلان حرکت کنیم اما باز هم بدون اطلاع به اهالی، دربیچه سد را باز کرده بودند و آب‌آمنایی که مردم از طریق آن از روی رودخانه عبور می‌کردند، به زیرآب رفته بود.

بعد از چند ساعت راه و چند ساعت توقف و جابه‌جایی، بالاخره به یکی دیگر از روستاهای سیل‌زده رسیدم. مسیرها از یک روستا به روستا طولانی است و گاهی باید چند ساعت مسیر طی کنی تا به یک روستا برسی. نام روستا دمپک بود. سه شنبه ۱۵ اسفند ماه بود و تقریباً هفت روزی از سیل می‌گذشت اما هیچ خبری از امداد رسانی نبود. هیچ‌کس به سراغ مردم روستای دمپک نرفته بود. برای همین وقتی از ماشین پیاده شدیم و سر و شکل مرا دیدند، فکر می‌کردند مسئول با خیر هستم. اصرار داشتند به تک‌تک خانه‌هایشان سر بزنم.

آثار خرابی این روستا به وضوح مشخص بود و قلب هرکسی را به درد می‌آورد. مردم بلوچستان ولی مردم نجیبی بودند. ادبیات مطالبه‌گری نداشتند. نه‌تنها چیزی بیشتر از حق‌شان را طلب نمی‌کردند بلکه همان امری که باید به آنها تعلق می‌گرفت را هم نمی‌دانستند چطور بگویند. کسی به آنها آموزش

نداده بود که چه بخواهند و چگونه بگویند. آب وارد خانه‌های دمپک هم شده بود. همان چند تکه اسباب و اثاثیه‌ای که داشتند هم به زیرآب رفته و بدون استفاده شده بود. مردم دیگر درحال شست و شوی خانه‌هایشان بودند. روستای دمپک کپرنشین کم نداشت. اکثر خانه‌هایشان هم گلی بود. فرهنگ آن منطقه هم به شکلی بود که سرویس بهداشتی، معمولاً در خانه‌ها نبود و بیرون از همان اتاقک‌های تو در تویشان، یک سرویس بهداشتی ساخته بودند. چاه‌های سرویس‌های بهداشتی به خاطر بارندگی و آب‌گرفتگی بالا زده بود و آب هونک‌ها یا همان منبع آب روستا با آب چاه‌های فاضلاب یکی شده بود. بدون داد و هوار و با لهجه سخت بلوچی، یکی‌شان آمد و

اینها را برایم توضیح می‌داد.

خانه‌های گلی هم سقف‌شان که از حصیر بود، چندتایی‌شان به‌طور کامل تخریب شده بودند و چندتای دیگر هم نصفه و نیمه چیزی مانده بود که

نمی‌شد اصلاً اسمش را خانه گذاشت. خانه‌ها بوری نم‌گرفته بودند و کف

زمین سیمانی خانه‌های دمپک، گلی بود.

جوانی از میان جمعیت، یکی یکی خانه‌های تخریب‌شده را به من نشان می‌داد و گله می‌کرد. می‌گفت که خیری یا کسی بیاید و کمک کند تا این خانه‌هایمان را بازسازی کنیم. نامش محمد بود. محمد می‌گفت در این توفان‌های سیستان، خانه‌های وایلی هم آسیب می‌بینند، چه برسد به خانه‌های گلی ما که دیگر کامل از بین می‌رود. ما از مسئولان خانه نمی‌خواهیم، صندلی‌شان هم برای خودشان. یک شب فقط بیابند و کنار این مردم در این خانه‌ها بخواند. این مردم، مردم ایران هستند. شناسنامه‌دار هستند. از یک کشور دیگر نیستند. اینها را محمد روبه‌روی

دوربین گوشی‌ام می‌گفت.

وضعیت کپرنشین‌های روستای دمپک هم تعریفی نداشت. کپرها به‌طور کامل تخریب شده بودند و آب وارد محل زندگی‌شان شده بود. زمین هم قاطی شده از گل و لای بود و اصلاً کپرها‌یشان، جایی برای زندگی کردن نبود. محمد می‌گفت مردم روستای دمپک با یارانه‌هایشان زندگی می‌کنند و آنجا بعضی‌ها کارگران سوختیران هستند. خودشان از لحاظ مالی آنقدر تمکن ندارند تا بتوانند وسیله‌ای بخیرند و با آن سوختیری کنند. برای همین کارگران سوختیرها هستند. توی راه محمد دیگر دلش را کامل تکاند و چند جمله گفت که تکانم داد. «خانم وضعیت زندگی در اینجا انسانی نیست. زندگی اینجا به شکلی است که آدم را از زندگی کردن سیر می‌کند.»

راست هم می‌گفت. خانه‌ها پر از آب بود و وسایل‌شان را هم آب خراب کرده بود. بخشی از روستا آب جمع شده بود و چند خانم کنار آب مانده از سیلاب، مشغول شستن لباس‌هایشان بودند. چند لحظه ایستادم و به آن تصویر نگاه کردم. بلوچ‌هایش از حد تصور در برابر مشکلات و سوء تدبیری‌ها صبور و نجیب بودند.

### کمک‌رسانی کنسروی به درد ما نمی‌خورد

وضعیت روستای «شابک‌زهی و کرگری» هم به همین شکل بود. کسی به روستا سر نزده بود و مردم از اولیه‌ترین حقوق‌شان هم محروم بودند. آب شرب روستاها از هونک‌ها تامین می‌شد و هونک‌ها هم با آب باران و سیل قاطی شده بود. خانه‌های گلی شبانه‌روی سر مردم خراب شده بود و مردم روی تلی از خاک و ماسه خوابیده بودند. آنها‌یی که وضع مالی‌شان رسیده بود، شروع به بازسازی سقف خانه‌هایشان کرده بودند. آنها‌یی که هم که نمی‌توانستند، روی همان خرابه‌ها و خانه همسایه‌ها می‌خوابیدند.

مردم چند روستای دیگر هم گله داشتند. می‌گفتند امداد رسانی دیر انجام شده و سوختیران با قایق‌هایشان به کمک مردم رفته بودند. چند روزی در محاصره آب مانده بودند اما روز جمعه، فرمانداری صندوق‌های رای را به

مردم رسانده بود.

دهیار روستای کرگری اما جنس گله و شکایتش فرق می‌کرد. ما رابر زمین‌های کشاورزی روستا بود. زمین‌ها را سیل جوری با خود برده بود که انگار هیچ‌وقت به زیر کشت هیچ محصولی نبودند. در بعضی از زمین‌ها آثار محصول زیرکشت البته باقی مانده بود. در آن منطقه، زمین‌ها معمولاً به زیرکشت هندوانه می‌روند. مردم هندوانه کاشته بودند اما دیگر اثری از هیچ چیز نبود. به قول خود بلوچ‌ها سیل ویرانگر بود. راست هم می‌گفتند. اینجا می‌آیند، کنسرو توزیع می‌کنند، عکس می‌گیرند و می‌روند. دهیار روستای کرگری می‌گفت کمک‌های کنسروی به درد ما نمی‌خورد. می‌گفت باید خسارت کشاورزان جبران شود. باید فکری به حال کشاورزان شود. سیل‌بندها ترمیم شود. ما کنسرو نمی‌خواهیم. زیرساخت می‌خواهیم. زیرساخت‌ها باید ترمیم شود. دقیقاً قصه همین بود. بی‌تدبیری و ندانم‌کاری‌ها در بلوچستان از سیلاب هفته‌گذشته ویرانگرتر بود. نبود زیرساخت‌ها، سیل‌بند و جاده‌های اصولی بیشتر از سیلاب توی صورت آدم می‌خورد. شاید اگر بلوچ‌ها امکانات بهتری داشتند و کسی پیش از این، مشکلات زیرساختی‌شان را برطرف می‌کرد، سیلاب این همه ویرانگر نبود و خرابی نداشت. رنج این روزهای بلوچستان نبود مدیریت بحران اصولی است و نه سیلاب.

فرهیختگان

فرد روز



پنجشنبه ۱۷ اسفند ۱۴۰۲



شماره ۴۰۹۷



WWW.FDN.IR



FARHIKHTEGANDAILY